

چرا ناباکوف را دوست دارید؟* . مینو مشیری

۵۱ چهار رمان‌نویس معاصر، سه آمریکایی و یک فرانسوی که
جملگی ناباکوف را استادی مسلم در هنر رمان‌نویسی می‌دانند،
به این سؤال جواب می‌دهند. ادموند وایت، جان آپدایک و
خانم اریکایانگ آمریکایی‌اند و فیلیپ سولرز فرانسوی است.

۴۰۴

ادموند وایت^۱

ناباکوف را معمولاً نویسنده‌ای روس یا اروپایی محسوب
می‌کنند که برحسب اتفاق تاریخی خود را در ایالات متحده
یافت و به زبان انگلیسی نوشت. با اطمینان بیشتری حتی
می‌توان گفت که نبوغ او خاص ادبیات انگلیسی - آمریکایی و
روح این زبان است.

سایمون کارلینسکی، منتقد فرهیخته آمریکایی روس تبار، تاکید
دارد که جریان اصلی ادبیات روس در رمان، اخلاق‌گرایی،
سیاست و رئالیسم است (تبار این جریان شامل پوشکین،
داستایوفسکی، تولستوی و سولژنیتسین می‌شود)، در حالیکه
ناباکوف را فقط می‌شود به سنت کم‌اهمیت‌تر زیبایی‌شناختی،
طنز و تخیل شگفت‌انگیز وصل کرد (اینجا نیز تبار این جریان با

پوشکین آغاز اما با گوگول و چخوف ادامه می‌یابد. مقصود از «کم‌اهمیت‌تر» البته فقط از نظر رده بندی است.

روس بودن ناباکوف ارتباط به تولدش در سنت پترزبورگ، پیش از جنگ جهانی اول و سالیان جنگ که دوران نوجوانی اش بود، دارد. آن زمان، زمان شاعر سمبولیست الکساندر بلوک^۱ و شاعر و نویسنده آندره بیلی^۲ بود و شهر، همان شهری که دیاگیلوف^۳ مجله هنری بین‌المللی اش به نام جهان هنر را در آن منتشر کرده بود پیش از آنکه عشق او به باله دلمشغولی اش گردد و او را راهی پاریس کند.

۵۲

همچنین در سنت پترزبورگ بود که منتقدان فرمالیست چون بوریس آیکنوم^۴ و ویکتور چکلاوسکی^۵ ادراکی جدید از نقد ادبی ارائه دادند که به جای اخلاق‌گرایی، سیاست و روانشناختی سنتی تاکید بر تکنیک داشت. آسان می‌توان ناباکوف را منصور شد که رساله آیکنوم درباره ساختار داستان مانو اثر گوگول را مطالعه می‌کند و درس می‌گیرد. در آن زمان روسیه روحی جهان وطن داشت، و جانبداری از انگلستان مرسوم بود. به خاطر داشته باشیم که زبان اول ناباکوف انگلیسی ای بود که از پرستار انگلیسی اش آموخت؛ او به یک دانشگاه انگلیسی رفت و کتاب لوئیس کارول را به زبان روسی ترجمه کرد و به شیوه آیکنوم و چکلاوسکی تریسترام شندی اثر سترن^۶ را یک اثر کلیدی می‌دانست زیرا سترن به مدرنیستها یاد داد چگونه داستان را از روایت داستانی تفکیک کنند و با مهار سیل گفتگوها موجب به وجود آمدن شعر گردند و آنچه را که پیش پا افتاده و عادی است، شگفت‌انگیز جلوه دهند تا ارتباطی مجدد با جهان برقرار کنند. سترن که یک فرمالیست تمام عیار بود می‌دانست چگونه این شیوه‌ها را به کار گیرد و مضحک و جدی را بهم آمیزد تا موجب تأثیری «گروتسک» یا عجیب و غریب در خواننده شود.



عکس از مارک ریو

استعداد انگلیسی - آمریکائینی که به نوپردازی و «پوچی» روی می‌آوردند، گذر ناگهانی (و طنزآلود) از یک سطح زبان به سطحی دیگر، هنر پیوند عناصر نامربوط، فانتزی و غافلگیری نزد ناباکوف بیان نوینی پیدا می‌کند زیرا او تکنیک استادانه خود

«گروتسک» یا عجیب و غریب در خواننده شود.

را به آنچه گفته شد اضافه می‌کند. اما دربارهٔ ویژگی «آمریکایی» اش - که البته در لولیتا بخصوص مشهود است - مشخصه‌اش نوعی بی‌قیدی ملایم، حساسیت به زبان عامیانه و گرایشی وسواس گونه به تمامی جزئیات خوارکنندهٔ تمدن ماشینی است. ویژگی عمیق‌تر او تمایل به کنکاش در متافیزیک است، مبحثی که حضوری پررنگ در رمان آمریکا دارد، مانند رمان موبی دیک، و رمانتیک‌ترین چهره‌اش را در جستجوی «هامبرت هامبرت» برای یافتن لولیتای گمشده‌اش، می‌خوانیم.

۵۳ ناباکوف دربارهٔ قرن بیستم (انقلاب، درمان گروهی، متل، مدارس آونگاردی که دختران در آن علاوه بر هنر دراماتیک آداب و رسوم معاشرت را نیز می‌آموزند) به سبک قرن نوزدهم

نوشته است (با واژگان تصنعی و نحوی روان

که گویی از پروست عاریه کرده است). با این حال ساختارهای ناباکوف کاملاً مدرن و تازه‌اند. استعداد متغیر ناباکوف و طنز او که مانند طنز سترن و جویس جاندار است بی‌تردید در ادبیات داستانی آمریکا ماندگار خواهد بود.

اما دربارهٔ ویژگی «آمریکایی» اش که البته در لولیتا بخصوص مشهود است - مشخصه‌اش نوعی بی‌قیدی ملایم، حساسیت به زبان عامیانه و گرایشی وسواس گونه به تمامی جزئیات خوارکنندهٔ تمدن ماشینی است. ویژگی عمیق‌تر او تمایل به کنکاش در متافیزیک است، مبحثی که حضوری پررنگ در رمان آمریکا دارد.

جان آدایک^۸

به نظر من ناباکوف از نادر نویسندگانی است که توانسته است نشان بدهد با ادبیات از طریق زبان و شیوه‌های داستانسرایی به چه موفقیت‌هایی

می‌شود دست یافت. لحن کتابهایش بی‌حد تأثیرگذار است. مثلاً شخصیت «بنین» چقدر دوست داشتنی است. خاطراتش در کتاب سواحل دیگر بسیار تأثرانگیز است. کشور گمشده‌ای که ناباکوف در آن می‌زیست در این کتاب با شکوه تمام بازسازی شده است. من باور دارم در تمام جهان فقط روس‌ها هستند که کشورشان را به این شدت دوست دارند. البته لولیتا هوشمندانه‌ترین کتاب ناباکوف است. اما تصور نمی‌کنم بشود گفت که تأثیر ناباکوف در ایالات متحده از نوع تأثیر همینگوی یا فاکنر باشد. ذهنیت بین‌المللی اش، نوستالژی روسی اش، پیوندش به مکتب هنر برای هنر، تمام اینها در ادبیات آمریکا خیلی غریب و حتی استثنایی‌اند.

جایش برایم خالیست. من تقریباً هر چه او به زبان انگلیسی یا ترجمه شده به زبان انگلیسی نوشته است، خوانده‌ام. جایش برایم خالیست چون هیچکس در این زمانه به حد او به هنر اطمینان نداشت. او دارای استعدادی درخشان بود و از آن دست افرادی که جایگزین ناپذیرند. آمریکا او را به وجود نیاورد، اما سرزمینی به او داد تا استعداد ادبی اش شکوفا شود. زندگی او در آمریکا با زندگی اش در آلمان خیلی تفاوت داشت. او از تمدن آلمانی خوشش نمی‌آمد، زبان آنها را هم نمی‌دانست، در حالیکه انگلیسی اش همیشه خوب بود و به حد باور نکردنی رسید.

پیش از موفقیت لولیتا، او نویسنده‌ای تقریباً ناشناس بود. مجله نیویورکر داستانهای کوتاه او را خوش داشت و این به شهرت ناباکوف کمک کرد. خیال می‌کنم با رفتن به سوئیس خیلی چیزها از دست داد. در آمریکا حرف برای گفتن داشت. کتاب آدا البته یک کلیسای باروک است. اما لولیتا نیرومندتر است. و در ادبیات ما لولیتا نخستین نگرش اروپایی به آمریکا است.

توجه ناباکوف به جزئیات باور نکردنی است. من از نوع نگاهش به افراد غیرعادی خوشم می‌آید. حساسیت شدیدش را نسبت به اشیاء و اشخاص تحسین می‌کنم. می‌توانم بگویم که سرشت ناباکوف عمیقاً روسی است، او یک نویسندهٔ آوانگارد روس بود که یک نویسندهٔ آمریکایی شد، چون آمریکا را دوست داشت. انگلیسی اش همزمان استثنایی و خیلی عجیب است. او می‌توانست چیزهای بنویسد که آمریکاییان بلد نیستند بنویسند. آمریکا کشور مهاجران است و ما یاد گرفته‌ایم نسبتاً به راحتی تمدن‌های دیگر را پذیرا باشیم، بهر حال آسانتر از سایر کشورها. او هم مانند کُنراد مسلط به زبانی شد که زبان مادری اش نبود، اما برخلاف کُنراد، زبان انگلیسی بخشی از آموزش و تربیت او بود. این نکته را باید یادآور شد که کُنراد همیشه موجب تشویش انگلیسی‌ها می‌شد چون آنها دوست ندارند یک غیرانگلیسی ادبیاتشان را بنویسد. اما آمریکا این گونه نیست، خوشبختانه.

اریکا پانگ^۹

خواندن ناباکوف را بارمان لولیتا شروع کردم (همه با لولیتا شروع می‌کنند). در سال آخر دبیرستان بودم و نمی‌فهمیدم چرا دربارهٔ این کتاب آنقدر شلوغ می‌کنند. سن من به سن لولیتا نزدیک بود و نمی‌توانستم از حرفها و کارهای «هامبرت» آن مرد هرزه، لذت ببرم. اما به خواندنم ادامه دادم. برخلاف بسیاری از خوانندگان ناباکوف در زمانی که خودم دست

به قلم بردم تا شاعر و نویسنده شوم به این درک رسیدم که در کتابهای آتش رنگ باخته و پنین روحی نزدیک به روح خودم یافته‌ام. چه عاملی، سوای زبان، مرا شیفته ناباکوف می‌کرد؟ آنچه دوست داشتم نوع نگاه عجیب و غریب او بود، مشاهداتش بود که خاص خودش بود و تنها او می‌توانست بیانشان کند. شعرگونه بودن رمانهایش را دوست داشتم. از تمام آثارش رمان زندگی واقعی سباستین نایت را بیشتر دوست دارم. ناباکوف را دوست داشتم نه فقط به این خاطر که باشاعران و مهاجران جهان همدلی می‌کرد، بلکه به این خاطر که باور داشت هنر از سیاست، حتی از خودِ زندگی هم مهم‌تر است.

۵۵

او یک نویسندهٔ آوانگار در روس بود که یک نویسندهٔ آمریکایی شد، چون آمریکا را دوست داشت. انگلیسی‌اش هم‌زمان استثنایی و خیلی عجیب است. او می‌توانست چیزهایی بنویسد که آمریکاییان بلد نیستند بنویسند.

اما او می‌توانست تأثیری خطرناک داشته باشد، به ویژه روی شاعر جوانی که می‌کوشید رمان بنویسد. اولین رمان من که خدا را شکر هرگز منتشر نشد به فجع‌ترین شکلی متأثر از ناباکوف بود. نقش شاعر جوان مجنون را به خود داده بودم که می‌رود هم‌زادش را به قتل برساند. تأثیر رمان اشتباه ناباکوف بر کتاب من کاملاً مشهود بود.

جان آبدایک، بوستون ماساچوست، ۱۹۷۵. عکس از ژیل کرمنتر.



در آن برهه از زندگی‌ام به مغزم هم خطور نکرده بود که یک شخصیت زن بتواند برای کسی جالب باشد، در نتیجه قهرمانان کتابهایم مردان دیوانه بودند. اما دیری نگذشت که لازم شد قلمروی شخصی‌ام را تثبیت کنم و صادقانه از دیدگاه زنانه خودم بنویسم پیش از آنکه بتوانم به ریشه‌های ناباکوفی‌ام برگردم. اما اخیراً با نوشتن پنجمین رمانم یعنی سرنیسیما (Serenissima) متوجه شدم تا چه حد ناباکوف برایم معلمی مقتدر بوده است. اکنون که در نیمه راه حرفه نویسنده‌گی‌ام هستم، بهمان اندازه پیش کتابهای ناباکوف را دوست دارم، اما به دلایل دیگری. من نیز همچون خود او اطمینان دارم که شاعر - رمان‌نویس (نژادی کمیاب که من افتخار تعلق به آن را دارم) فقط برای منعکس کردن جهان دست به قلم نمی‌برد، بلکه برای خلق دنیایی پاکتر و آنچه ناباکوف «خوشبختی هنری» می‌نامید، می‌نویسد.

منهم به امید رسیدن به این حالت به نوشتنم ادامه می‌دهم تا شاید بتوانم با جادوگری سحرآمیزی که از ناباکوف فراگرفته‌ام خواننده‌ام را مجذوب کنم.

فیلیپ سولرز^۱

با تمام اشتهاری که دارد به نظرم می‌آید که ناباکوف در وجدان ادبی مدرن «سانسور» شده است، به دو دلیل: اول اینکه او متعلق به «اروپای مرکزی» نیست که در سالهای اخیر پیرامونش تبلیغات زیادی داشته است. ناباکوف روس است و یک روس اشرافی، یعنی نه قابل قبول روس‌هایی است که گرایش به اتحاد جماهیر شوروی داشتند و نه ضد روسهایی که فنلاندی شده‌اند. از سوی دیگر، او با ایالات متحده تسویه حساب جانانه‌ای به مدد صنعت بیان پیچیده‌اش کرده است. شاهکاری مانند لولیتا به نظر من هنوز جایگاه واقعی‌اش را در رمان قرن بیستم پیدا نکرده است. چرا؟ زیرا ناباکوف دست روی دورگ حساس آمریکایی گذاشته است: سلامت روان و دخترک جوان.

برای تیشه به ریشه زدن مادر سالاری آمریکایی در واقع لازم بود کاریکاتور زنانه را در ریشه‌اش جست و آن را چون شورو شوق جنسی وهم زده منعکس کرد. لولیتا تجاوز به آمریکاست. شجاعت ناباکوف در نگارش لولیتا به زبان انگلیسی مبهوت کننده است. تسویه حساب دیگرش با آمریکا با کتاب درخشان اما شناخته نشده‌اش آتش رنگ باخته انجام گرفت که در آن بی‌تردید پژواک اختلاف بی‌امانی که جیکوبسن در دانشگاه

آمریکایی با ناباکوف داشت، به گوش می‌رسد.

در طی سالیان، تحسین من برای ناباکوف فزونی گرفته است. جنگ قلمی او با «شارلاتانیسم فرویدی» تاکید او بر پروانه‌ها چون تصاویری از اشتیاق شدید اما بی نتیجه؛ سماجتش در قرار دادن داستانهایش خارج از زمان و در تجملی دایم و مخالف عقیده عموم، دلایل شخصیت روشن‌بین و خوش خلق نویسنده‌اش هستند. عامل «خنده» در لولیتا عنصری کاملاً نوین است. «یک سبک پُراستعاره نشانه یک قاتلِ قابل است.» ♦ ♦



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* *Pour Nabokov / Magazine Litteraire / N 233 - Sep. 1966*

1. Edmund White
2. Alexandre Blok
3. Andrei Biely
4. Diaghilev
5. Boris Eikhenbaum
6. Viktor Chklovski
7. Sterne
8. John Updike
9. Erica Jong
10. Philippe Sollers

